
پرستو مهاجر
دوئل خانم نویسنده

دوئل خانم نویسنده

در اطاقم نشسته بودم به روزهای آینده فکر می کردم روزهایی که می آیند و مرا با خود به اوج خواهند برد. معمولاً در خلوتم آهنگ گوش می کردم ، آهنگی از خواننده محبوبم فریدون فروغی : دلم از خیلی روزا با کسی نیست، تو دلم فریاد و فریادرسی نیست، شدم اون هرزه گیاهی که گلاش ، پرپر دستان خار و خسی نیست، دیگه دل با کسی نیست، دیگه فریادرسی نیست. این آهنگ با تمام اوج با صدای بلند می خواندم که ناگهان زنگ خانه به صدا درآمد ضبط و خاموش کردم به سمت در رفتم از پشت آیفون پرسیدم، کیه ؟ پستچی از پشت آیفون گفت : سرکارخانم پرستو مهاجر ؟ گفتم : بله ! شما ؟ پستچی گفت : لطفاً چند لحظه بیاید دم در احضاریه از دادگاه دارید. تعجب کردم ، احضاریه

، برای چی ؟ مگه من چیکار کردم ؟سریع لباس پوشیدم رفتم جلوی در سلام کردم! نامه گرفتم ، خانم لطفاً این قسمت و امضاء کنید! و فقط سر تاریخ قید شده در دادگاه حضور پیدا کنید. تشکر کردم بار دیگه به اطاقم برگشتم ، نامه و باز کردم داخلش خوندم نوشته بود ، سرکارخانم پرستوی مهاجر نویسنده محترم لطفاً در تاریخ ذکر شده جهت بررسی پرونده از شاکیانی که در داخل پرونده ذکر شده و موضوع شکایتی که قید شده در ساعت مقرر در دادگاه حضور پیدا کنید. با خودم فکر کردم و گفتم یعنی چی ؟ چه کسی از من شکایت کرده ؟ چرا اسم شاکیان برده نشده ؟ خدایا چیکار کردم؟ که خودم هم خبر ندارم! بهتر بود موضوع بین خودم پنهان کنم حوصله سوال جواب پدر و مادرم و نداشتم تمام سعی من این بود که با هیچکس صحبت نکنم ولی چیزی که عجیب بود و شک برانگیز برای خودم اسمی از رئیس دادگاه برده نشده بود و فقط مهر و امضای خالی بود. آدرس دادگاه ننوشته بودند !ولی چرا یک آدرس داخل پاکت بود یعنی بایستی اون جا می رفتم قضیه مشکوک و ترسناک بود ، یک دلم میگفت برو ببین قضیه چیه ؟ یک دلم می گفت ممکنه بلایی سرت بیارند. و قضیه

آدم ربایی باشه ولی با این که آدم جسور و نترسی ام تصمیم گرفتم در این دادگاه شرکت کنم چون سخت ترین کارها انجام دادم و یکبار هم در دادگاه حضور داشتم اگر این بار می رفتم می شد دفعه دوم !باز هم قصه تکراری باز هم تنها باید می رفتم سخت ترین حرفا و باید می شنیدم و تهمت های ناروایی که به ناحق بهم می زدند! به خودم ایمان دارم این بار هم در دادگاه برنده هستم و به خودم هیچ شکی ندارم و بدجور جاه طلبم. آن روز با خودم قدم زدم به نامه بارها نگاه کردم نامه ناشناس بدون هیچ اسم ،درونم غوغا بود و آماده نبرد نبردی سنگین بین پرستو مهاجر و فرد یا افراد ناشناس ! خدایا این بار هم به من کمک کن ، خدایا تنهام نزار کاری کن بتوانم صحبت کنم . کاری کن در مقابل این جماعت کم نیارم. خدایا . پروردگارا ! یا رب، بی تو در مقابل این آدم ها چه کنم ؟ مددی کن ،یا علی مدد ، روز دادگاه فرا رسید صبحانه و با آرامش خوردم گرچه درونم استرس و اضطراب داشتم اما به خودم مسلط شدم مانتو زرشکی ام پوشیدم شلوار کتان مشکی پوشیدم و مقنعه مشکیم به سرم زدم، توی آینه به خودم زل زدم وگفتم برو پرستوجان خدا پشت پناهت. با خبرهای خوش برگردی! سرخیابان تاکسی

گرفتم آدرس موردنظر دادم عجیب بود یک خانه در خیابان راه آهن قرار داشت خانه قدیمی و کهنه با دیوارهای چوبی و رنگ و رو رفته به آنجا رسیدم ، کرایه تاکسی و حساب کردم و برای این که اتفاقی برام نیفته چاقو و اسپری داخل کیفم گذاشتم ، زنگ در و به صدا درآوردم دینگ ، دینگ ، کیه ! اومدم صبر کن اومدم، در باز شد و مادربزرگی مهربان در را باز کرد و گفت : سلام پرستو خانم گل گلاب ، خوش آمدی با من روبوسی کرد و راهنماییم کرد برم داخل ، پرسیدم : ببخشید خانم من شما رو می شناسم؟ خندید و گفت : واقعاً منو نشناختی مادرجون . با تعجب گفتم : خیر مادر جون نشناختم! معرفی می کنید ؟ مادربزرگ خنده ای کرد و گفت : تو چطور خانم نویسنده ای هستی که منو نشناختی ؟ منم مادربزرگ همون مادربزرگ ستاره ، قهرمانت در داستان مادربزرگ! ناگهان به خودم اومدم گفتم : این جا چه خبره ؟ این جا کجاست ؟ تو رو خدا به من بگید این جا چه خبره ؟نترس مادرجون این جا خونه من هست الان ستاره و میگم بیاد پیشت !بفرما برو داخل بفرما عزیزم نترس دخترم نترس ، با اینکه به خودم می لرزیدم ولی بسم اله گفتم و وارد اطاقشون شدم، دیدم که ستاره پرید بغلم و بوسم کرد و

گفت : خاله پرستو منم ستاره خیلی خوش اومدی. سلام کردم بهش و گفتم : سلام عزیزم تو که مریض بودی چی شد خوب شدی ؟ آره خاله پرستو جون خوب خوب شدم ! راستی عروسکم نگاه کن ببین چقدر قشنگه ؟ مامان بزرگم برام درست کرده آره خوشگلم خیلی قشنگه !میشه بری مادربزرگت صدا کنی بیاد! باشه چشم اومدم پرستو جان ، اومدم عزیزم خانم بزرگ این جا چه خبره ؟ میشه به من بگید واله مردم از نگرانی! اول بشین یک گلویی تازه کن بهت می گم خیلی ممنون میل ندارم، خواهشاً زودتر بگید راستش پرستو جان چند تا از قهرمان های داستانات جمع شدند خواستند که با خود تو صحبت کنند ! قهرمان های داستان من! آخه برای چی ؟ در چه موردی ؟ چی شده ؟ اجازه بده تک تک اومدند ، خودت متوجه میشی با این که هنوز گیج و منگم ولی باشه صبر میکنم و منتظرم! دینگ دینگ ستاره برو درو واکن احتمالاً نغمه خانم باشه! نغمه ، نغمه کیه مادر جون؟ پرستو جان خیلی حواس پرت شدیا چطور نغمه و نمی شناسی ؟ نغمه مشیری قهرمان داستانت قتل در شامگاه سه شنبه ، یادت رفت! یا خدا !!! این جا چه خبره مادربزرگ ؟ نترس دخترم ، نغمه هم با تو حرف داشت پس

بنشین فقط گوش کن، باشه چشم سلام مادربزرگ !سلام عزیزم ، حالت چطوره ؟ به تو مرخصی دادند حالا! بله دادند ، فقط تا فردا مرخصی گرفتم آن هم اضطراری ، ولی باید زود برگردم با بدبختی راضیشون کردم . نغمه نگاهی پر از خشم و کینه به من کرد و گفت: علیک سلام پرستو خانم ، خانوم نویسنده توانا بیرون از زندان بهت خوش میگذره ، تو با نوشتن اون داستان مسخره ات آینده منو تباه کردی عزیزم، سیاه کردی، کاری کردی بهترین سال های زندگیم داخل زندان باشم. متنفرم ازت پرستو ، تو با من چه ها کردی؟ با پته پته گفتم : سلام نغمه من ! من ، نغمه گفت: هیچی نگو بزار سرموقع حرف می زنیم دوست ندارم الان صدات بشنوم ،مادربزرگ : پا در میانی کرد و گفت : نغمه جان آروم باش مادر اول یه چیزی بخور گلویی تازه کن بعد صحبت می کنیم لطفاً آروم باشید و دعوا نکنید. دوباره زنگ در نواخته شد باز هم ستاره رفت که در وا کنه . با یک آقای خیلی خوش تیپ با کلاس عینک دودی زده و ادکلن زده و شیک و مرتب اومد داخل و سلام کرد بعد رو به من گفت : عصر بخیر پرستو خانم مهاجر احوال شما ؟ نگاهی بهش انداختم و گفتم : عصر شما بخیر ممنونم ببخشید معرفی می

کنید ! خانم مهاجر چطور منو نشناختید لطفا خوب نگام کنید نگاهی کردم و گفتم : واقعاً نشناختم ببخشید شما ؟ لبخندی زد و گفت : بهراد هستم بهراد خاقانی در داستان آس و پیک یادتون اومد؟ خوشحال شدم و گفتم : ووع چه جذاب و پر انرژی !مثل همیشه تشکر کرد و گفت : اما خانم من برای شکایت نیومدم فقط اومدم یک عرض ادبی کرده باشم از شما قدردانی کنم ! با حیرت گفتم : قدردانی! قدردانی بابت چی ؟ دست توی جیب پیراهنش کرد و گفت : بابت این کارت آس پیک، بابت برد بازی من با اون پسره ژیگول که البته اسمش و یادم رفت بگم به او گفتم : جای شکرش باقیه حداقل طلبی ازت ندارم. خنده ای کرد و گفت : چرا یک طلب خیلی بزرگ دارم گفتم چه طلبی؟ گفت : بازی با خود من . بعد این بار قهقهه ای زد که نغمه گفت : بهرادخان بسه تمومش کن ما نیومدیم این جا بگیم و بخندیم بهراد خنده اش و خورد و عذرخواهی کرد و دیگه حرفی نزد به مادربزرگ گفتم : مادر جون دیگه کسی نیست مادربزرگ گفت : چرا یک ، یا دوسه نفر دیگه هم هستند که گفتند با هم می آیم شاخ درآوردم و گفتم : شماها چطور برنامه ریزی کردید آن هم بی خبر؟ نغمه طعنه ای زد و گفت : آن قدر هم بی خبر

نبود ، ماشالله سرتون شلوغ بوده به ماها توجهی نداشتید از طعنه نغمه هیچ خوشم نیومد اما سکوت کردم و حرفی هم نزدم. دوباره زنگ خانه مادربزرگ بصدا در آمد این بار خود مادربزرگ رفت که در و واکنه دیدم دختر کوچولویی سه یا چهار ساله همراه مادر و مادربزرگش و پسری حدودی هفت ساله افغانی و پسری بیست وچهارساله و خانمی حدود سی ساله وارد حیاط شدند. یکی یکی با مادربزرگ روبوسی کردند و مادربزرگ به آنها خوش آمد گفت : بفرما زد که بیایند داخل ، همه آنها تا منو دیدند با کمی ناراحتی و دلخوری بهم سلام کردند و گفتند : البته دختر کوچولو سه ساله بهم گفت : سلام خاله پرستو جون خوبی ؟ گفتم : سلام عزیزدلم، مرسی شما خوبی ؟ معرفی میکنی خودتو کوچولو گفت : چطور منو یادت نیست منم آیدا ! آیدا کوچولو در داستان روزی که او خواهد آمد ، بابام مفقودالاثر شد. دیدم موهای تنم سیخ شده با ترس و دلهره نزدیکش شدم اما ازم فاصله گرفت به سمت مادرش رفت مادرش هم باهام برخورد سنگینی داشت زیاد تحویلم نگرفت بعد این که آیدا خودش و معرفی کرد نوبت به پسر هفت ساله رسید اومد جلو و صورتم بوسه ای زد و گفت :

سلام پرستو جونم ، منم سه شنبه همون پسر افغانی در داستان غذای نذری . پرستو جون اومدم این جا فقط ازت تشکر کنم چون تو منو از گرسنگی نجات دادی و یک پدر و مادر خوب برام پیدا کردی لبخندی زدم و صورتش و غرق بوسه کردم و این بار پسر 24 ساله اومد جلو با حالت خشم و تهاجمی گفت : تو خواهر من نیستی تو مایه ننگ من هستی تو باید بمیری به توام میگند خواهر اومد جلوم که دست روم بلند کنه که یهو بهراد جلوشو گرفت و اجازه نداد نزدیکم بشه و با حالت عصبانیت گفت : منو نشناختی! بایدم نشناسی کسی که برادرشو خوک وحشی خطاب میکنه بایدم نشناسه حیف حیف به تو که باید خواهر من باشی ازت متنفرم! پرستو حالم از ریختت بهم میخوره ، مادربزرگ گفت : پسرم آروم باش ما نیومدیم دعوا کنیم اومدیم با خانم مهاجر صحبت کنیم پس این گل گاوزبون بگیر بخور و آروم باش ایشالا مشکلات همه حل میشه . بعد نگاهی به من کرد و گفت : به دل نگیر دخترم ، برادرته ، عب نداره تو عاقل تری سکوت کردم و حرفی نزدم این بار خانم سی ساله نزدیکم شد هم طلب داشت و هم انگار بدهکار بود ولی حرف نزد فقط رو به من کرد و گفت : خوش بختم از دیدنت

سرکارخانم پرستو ، منم تهمینه در داستان تهمینه. دستش جلوم آورد و منم با او دست دادم. دستاش سرد و یخ بودند انگاری فشارش بدجوری افتاده بود . بهراد گفت : خب همه ما این جا جمع شدیم هم از سرکارخانم پرستو مهاجر تشکر کنیم و هم گلایه کنیم لطفا همه سر جای خودشون بنشینید و یک چیزی هم میخوام بگم لطفاً مشکلاتتون مطرح کنید و دعوا و درگیری ایجاد نکنید به خصوص شما آقا پارسا با شما هستم نغمه خانم پرستو خانم لطف کردند تشریف آوردند تا به سوالات همه ما پاسخ بدند! پس با حفظ خونسردی شروع کنیم بسم الله اول از همه از مادربزرگ و ستاره کوچولو شروع کنیم مادربزرگ و ستاره جون این شما و این سرکار خانم پرستو مهاجر بفرمایید! ممنونم پسرم واله من چی بگم فقط از پرستو خانم تشکر می کنم چون داستان مادربزرگ طوری نوشتند که انگار روح تازه ای گرفتم ، تونستم هم نوه ام ستاره درمان کنم و هم منبع درآمدی داشته باشم . الان خیلی خوشحال هستم چون به کمک چند نفر از خانم های مسجد داریم عروسک می سازیم و به شهرهای اطراف می فروشیم جز تقدیر و تشکر حرف دیگه ای هم ندارم. ممنونم دخترم! بسیار خوب پرستو خانم شما

جوابی ندارید بدهید! اولا شوکه شدم دوماً خوشحالم که توانستم این راهکار بنویسم سوماً مادربزرگ شما در واقع پیری و سالخوردگی من خواهید بود در واقع شما پیری خودم هستید و ستاره کوچولو نوه خودم! من هم از شما تشکر و قدردانی میکنم . خب نوبت نغممه خانم مشیری . نغمه خانم لطفا آروم باش و حرفات بزن آقا بهراد این قدر امر و نهی نکن خودم بلدم که چه جوری از خودم دفاع کنم پس حرف بیخودی نزن ! باشه چشم من لال میشم ، بفرمایید! خب پرستو خانم مهاجر خانم داستان نویس چطور دلت اومد عاقبت منو زندان بنویسی چطور دلت راضی شد که اجازه بدی پدرم بکشم تو اصلاً از من خبر داشتی ، تو فهمیدی بعد از این که از دادگاه دراومدم یک راست به زندان رفتم ، هیچ میدونستی الان چندین سال هست به جرم قتل در زندان هستم و هیچ رنگ و روی آرامش ندیدم خبر داری توی زندان چی بسر من اومد تو با جوانی من بازی کردی تو منو بدبخت کردی تو کاری کردی تا آخر عمر داخل زندان باشم آخه بی وجدان این چه سرنوشتی بود که برای من رقم زدی . خودت راست راست می چرخی و کیف دنیا و می کنی من بدبخت انداختی توی مخمصه بخدا نمی بخشمت خدا

ازت نگذره پرستوی مهاجر ایشالا رنگ خوشی نبینی ایشالا سیاه بخت بشی ! نغمه جون مادر بس کن ، زشته ، نزن این حرفا و توی این خونه نزن نه مادربزرگ دلم خالی نمیشه ، پرستو بانو با نوشتن این داستان خواست از پدرش انتقام بگیره که گرفت اما منو بیچاره کرد ، ساکت نمی شم ، نمی شم ، یالا حرف بزن ، چی داری بگی ؟ در جواب من سکوت نکن حرف بزن لعنتی ، حرف بزن لامصب باشه حرف می زنم اماخوب حرفام و گوش کن نغمه خانم مشیری اگه من پدرم کشتم اگه خواستم انتقام بگیرم در واقع خود تو خود من بودی که چطور پدرم اذیت می کرد دیدی که چطور کتکم می زد دید که چطور از خونه منو انداخت بیرون ، لعنتی دیدی!دیدی!دیدی! آره من پدرم کشتم باز هم می کشم اما به خداوندی خدا قصدم محاکمه تو نبود ، اگر قصاص می شدی خودم و نمی بخشیدم برای همین چاره نداشتم مجبور شدم زندان را انتخاب کنم چون این جوری حداقل زنده می موندی و خیالم جمع میشد . طاقت نداشتم اعدامت کنند پدرم منو کشت بارها کشت شش بار خودکشی کردم تا خودم خلاص کنم اما این بار نقشه قتل کشیدم ، ناراحت نباش خودم از زندان می یارمت بیرون . برات وکیل می گیرم

هر کاری میکنم تا منو ببخشی . ولی نغمه من مقصر نیستم باور کن . خاله پرستو جون گریه نکن تروخدا گریه نکن، اتفاقاً شما خیلی مهربون و دلسوز هستی اجازه ندادی گشنگی بکشم ، منم در به در برای یک لقمه غذا این ور و اون ور رفتم ، اما هیچکس حاضر نشد بهم کمک کنه همه جلوی من غذا می گرفتند می خوردند من فقط تماشا می کردم شما کاری کردید که پدر و مادر جدید پیدا کنم از همه مهمتر باعث شدید من خواب خانم فاطمه زهرا ببینم خیلی ازت متشکرم و مرسی که بفکرم بودی ، اما خاله پرستو جون زیاد هم خاله خوبی نیستی ببینم خاله چرا اجازه ندادی من با همون خاطره عروسک پدرم زندگی کنم چرا باعث شدی دنبال نشونه ای از پدرم باشم پرستو خانم از دستت عصبی و ناراحتم چی بگم بهت آخه چطور دلت راضی شد که به جای پدر آیدا ، جنازه مفقودالاثر تونستی بهش نشون بدی کاری کردی که بچه ام خواب و خوراک ازش سلب شد آیدا من تنها با آن عروسک دلش خوش بود اما بخدا حلالت نمی کنم تو حتی به یک بچه هفت ساله هم رحم نکردی ، اما آخه من تلاش کردم رد یا یه نشونه از پدر آیدا بهش نشون بدم آیدا باید می فهمید که پدرش کجاست نفهمیدید که

خانم ناظمش با او چه برخورد تندی کرد و چه جوری یک بچه رو کنف کرد! بله دیدم خوب دیدم اما من مادرش بودم خوب قلق بچه ام میدونستم شما با دادن آن نشانی ها از پدر آیدا بچه ام و پریشون کردی کاری کردید هر شب با غصه سر به بالش بذاره ، به دختر چهارساله منم رحم نکردی آخه تو چه جور زنی هستی؟ واقعاً خواهر من زن نیست دشمن هست تو یکی ساکت شو پدرم درآوردی دست روم بلند کردی همیشه از توی کیفم دزدی کردی بارها شده وسیله هام برداشتی جوری کتک زدی که جای لگدت روی بدنم مونده ، پس ساکت باش و حرفی نزن ، آره تحویل پلیست دادم چون پوچی فقط ادعا داری ، مثل یک آدم مرده زندگی میکنی بابا همش از تو طرفداری میکنه ،خوب کردم از تو دزدی کردم از زندان دربیام باز هم از توی کیفت پولاتو بر میدارم عه این جوریاس زکی خیال باطل. پس منم خوب کردم آقا پارسا اسمت و گذاشتم خوک وحشی چون وحشی هستی .ساکت شو دختره احمق خفه شو . این بار خودت خفه شو احمق خودتی.خب تهمینه خانم سکوت نکن ! شما چی دارید بگی! بگو خجالت نکش منتظرم حرفات و بشنوم. من حرف چندانی ندارم بزنم ولی کاش جور دیگه سرنوشتم

رقم می زدید با این که جریان من نسبت به بقیه آدمهایی که این جا هستند فرق می کرد و واقعی هست ، درسته من آدم کشتم ، یعنی به قتل عمد می رسوندم ولی ناچار بودم چون بچه هام گرسته بودن ، چون صاحبخونه ام چشم هیزی بود چون پول نداشتم . ناچار شدم دست به قتل بزنم پشیمون نیستم اما کمی هم خوشحالم که سرنوشتم به اعدام نرسید و بچه هام بی مادر نشدند باز جای شکرش باقیه !طلب نداری ؟و دعوا هم نداری اما خودت هم مقصر بودی کاش کار می کردی ، جوان بودی ، نون حلال بدست می آوردی ، خب هزاران کار خلاف میشه همین نتیجه ای که می بینی پس هیچ وقت هیچ وقت منو مقصر ندون فهمیدی! من شما و مقصر نمیدونم اما می خواستم بگم کمکم کن که نجات پیدا کنم همین یا حداقل یک بار دیگه بچه هام ملاقات کنم همین و بس! بسیار خوب تلاشم میکنم که وقت ملاقات بگیرم اما قول نمیدم ! سعی می کنم. بسیار خوب آقا بهراد حرفای تمام دوستان شنیدم شما حرفی ندارید ! واله پرستو خانم چی بگم از یک طرف هم از سرنوشت خودم راضیم که بهترین اتفاق افتاد از طرفی هم از سرنوشت تک تک دوستان هم خوشحالم و هم ناراحت . من سر اون مسابقه واقعیت

تازه از زندان آزاد شده بودم و هیچ پولی هم نداشتم مجبور شدم دوباره قمار کنم خب شکر خدا برنده هم شدم و از این بابت از شما قدردانی می کنم ولی پرستو خانم حرف پایانی شما بزن و از خودت در مقابل این دوستان دفاع کن چون در واقع دفاعیه آخر شما هست بفرمایید؟ سراپا گوشیم! من پرستو مهاجر هم خوشحال هستم از دیدنتون وهم ناراحت از عواقب و ناراحتی هایی که کشیدید، اما قسم میخورم که با شما هیچ دشمنی نداشتم و ندارم تک تک شما ها و دوست دارم و بهتون عشق می ورزم . قهرمان آثار من هستید هر کدام شما در واقع خود واقعی من هستید حرفی ندارم بزنم ولی سخن آخرم این که : برای شماها هر کاری که از دستم بر بیاد انجام می دم تا از زندان خلاص بشید ولی نفرینم نکنید چون در واقع منم چون شخصیت داستان عذاب کشیدم اشک ریختم با شادی شماها شادی کردم با غم شماها گریه کردم پس من هم خود من هستم امیدوارم بتوانم یاری دهنده خوبی برای همه دوستان باشم خب دیگه با اجازه همگی رفع زحمت می کنم. آخه خیلی دیر شده و منتظرم هستند ، اما دوئل جالبی بود برای من که خانم نویسنده هستم، خدانگهدار .

پایان

نوشته : پرستو مهاجر